

موجود تماشا کننده دنیای معنوی ای جز «دنیای شو» نخواهد داشت. زندگی می شود یک تماشاخانه عظیم و سرتاسری که در آن فقط نمایش های مشغول کننده قلقلک دهنده، به هیجان آورنده و میخکوب کننده به تماشا گذارده می شود، بدانگونه که فقط بتواند سطح وجود را لمس کند، عمق وجود که کانون تفکر است برای این مردم «منطقه ممنوعه» خواهد بود، با پاسبان و سیم خاردار.

فلسفه حیات باز خواهد گشت به این انتقاد که زندگی یک حادثه است. بازی مکرر خسته کننده ای است. باید از آن بی خبر ماند، باید تنها به پذیرائی از حس ها و غریزه ها پرداخت و وقت را کشت و برای کشتن وقت هم هیچ دارویی مؤثر تر از تماشا نیست.

چیزی جانشین فرهنگ خواهد شد که فقط صورتک (ماسک) فرهنگ را بر روی خواهد داشت، و این فرهنگ ؟ از طریق دستگاه های فرستنده و هفته نامه های مصور عرضه خواهند گشت، مونتاژی خواهد بود از اجزاء خارجی و لحیم کاری داخلی. سکس و دلچکی و جنایت سه ستون نمایش خواهند شد که وقت ها و حواس گرد آنها به طواف خواهند پرداخت.

ما اکنون بر سر دو راهی ای قرار گرفته ایم که باید بین این دنیا که وصفش گذشت و دنیائی که از فرهنگ بارور باشد یکی را انتخاب کنیم.

آیا ملتی که خود سابقه فرهنگی کهنسال داشته، می تواند احتیاج خود را با فرهنگ بیگانه بر آورده کند؟ گمان نمی کنم، فرهنگ با موز و پرتقال تفاوت دارد که با یک تصویب نامه بتوان آن را وارد کرد. فرهنگ، هم باید بمرور جذب شود و هم آموخته شود، و آموختن، مستلزم داشتن ایمان و همت و وقت و جدیت است که خود حاصل نمی شود مگر بر اثر کسب فرهنگ ملی. جامعه ای که به فرهنگ ملی خود پشت پا بزند دلیل بر آن است که لزوم فرهنگ را بطور کلی نفی کرده است، آن را چیز بی ثمری انگاشته، و در چنین حالی البته به تحصیل فرهنگ بیگانه نیز توفیق نخواهد یافت. طبع چنین جامعه ای تنها راغب خواهد شد به اقتباس آنچه سطحی و ارزان و مبتذل است؛ بدین گونه بنجل های فکر دیگران را خواهد گرفت، و چون از فرهنگ خود به سبب آنکه کهنه و املی و مرتجعانه اش می شناسد، دست کشیده است، خواه ناخواه بس از مدتی می شود قومی ورشکسته از لحاظ فرهنگ.

مشرق زمین، پس از برخورد با تمدن صنعتی اگر هوشیار و مراقب نباشد، بیم آن است که به سوی یک دوران بی فرهنگی رانده شود. چون فرهنگ ریشه خود را در گذشته دارد، افراد ظاهر بین و سبکسر که برق ماشین چشمشان را خیره کرده، تصور می‌کنند که دشمنی با گذشته، مستلزم دشمنی با فرهنگ یا لاقبل بی اعتنائی به فرهنگ است اما چرا دشمنی با گذشته؟ زیرا در نظر اینان، همه آنچه مربوط به گذشته باشد، مغایر با پیشرفت تلقی می‌گردد. اینطور تصور می‌شود که کشور «پیش رونده» بشرطی از مظاهر تمدن جدید بهره ور خواهد شد که به گذشته هایش پشت پا بزند. علاوه بر این، امروز مد این شده است که همه چیز را از دریچه «اقتصاد» و «بازده» و «درآمد سرانه» بنگرند، و چون فرهنگ «بازده» محسوسی ندارد، از لحاظ «برنامه ریزی» ضرورت آن با تردید تلقی می‌گردد. این عقیده البته ناشی می‌شود از دید ابتدائی‌ای که درباره پیشرفتگی هست. اگر پیشرفت بود، کار دنیا آسان می‌شد ولی غالباً فراموش می‌شود که همه اینها وسیله هستند برای رسیدن به هدفی، و آن تأمین انسانیت انسان و سعادت آدمی است که تنها جزء کوچکی از آن را کارخانه بر آورده میکند قسمت عمده اش وابسته است به حسن روابط اجتماعی و لطف احساس و قانون و عدالت و ادب و آئین‌های خوب و فرصت‌های خوش برای برخورداری از مواهب زندگی.

در نظر بسیاری از فرنگی‌مآب‌های ما هر چیز که رنگ اروپائی و امریکائی نداشته باشد فاقد ارزش شناخته می‌شود. بیگانگی با فرهنگ ملی که با سرعت عجیبی گسترش پیدا می‌کند و تشویق می‌شود آثار خود را در همه شئون جامعه شهر نشین ما بروز داده است. مثلاً روابط افراد در شهرهای بزرگ در نظر آوریم. همه میدانیم که دیگر ادب و احترام سکه منسوخ‌ی بیش نیست. ادب و احترام باید از اعتقاد ناشی شود، ولی وضع طوری شده که دیگر کمتر کسی به کسی اعتقاد دارد. بدین گونه هر گونه تظاهری از ادب و احترام بشود، غالباً مبتنی بر ترس است یا بر احتیاج، یعنی ماهیت تملق و ترضیع دارد وقتی ترس و احتیاج، در کار نبود، دیگر نگاه‌ها سرد، بی‌اعتنا و حتی بغض‌آلود می‌شود، مردم در کوچه و خیابان طوری به هم می‌نگرند که گوئی همه از هم متاثری هستند. همه حقی را از همدیگر پامال کرده

اند از همین لحاظ بندرت بین فرزند و پدر و شاگرد و معلم، جوان و پیر، رابطه معنوی و احترام آمیز برقرار می شود فرزند فکر می کند که پدرش چون پا به سن نهاده متعلق به دنیای دیگری است که با دنیای «روشنفکرانه» او فرق دارد و در نتیجه عقب مانده و مرتجع است. حتی اگر پدری به پسر یا دخترش بگوید که سیگار نکشد یا شبها قدری زودتر به خانه بر گردد، به نداشتن «درک اجتماعی واقع بینانه» متهم میشود.

همین گونه است و شاید بدتر از این اعتقاد جوانان نسبت به پیران، پیری در کار آن است که گاهی شناخته شود. کم نیستند جوانانی که نه تنها برای نظر و عقیده مسن ترها احترامی قائل نیستند بلکه آن را از پیش مردود و محکوم می شناسند در عالم روشنفکری چون پا به سن گذاردگان با «امواج نو» (در شعر، نقاشی، سینما، و غیره) آشنائی ندارند. قابل اعتنا نیستند: و در امور اجتماعی و عمومی، چون از مدیریت<sup>۱</sup> و توسعه<sup>۲</sup> و زیر بنا و برنامه ریزی و پیاده کردن و سوار کردن و اسرار سال دو هزار، سر دو نمی آورند باید محکوم به فنایشان دانست همین اندازه که به آنها فرصت داده می شود که عمر طبیعی بکنند. باید راضی باشند.

بدیهی است که در اینجا منظور دفاع نسلی در برابر نسلی نیست، حرف بر سر جبهه بندی و صف آرائیهائی است که در جامعه کنونی پدیده آمده است؛ و گرنه پیران امروز در پدیدآوردن این طرز فکر، خود بیش از هر کسی مقصراند. اگر در گذشته های نزدیک توجه و اعتقاد بیشتری به فرهنگ نشان داده شده، و فرهنگ ما با توجه به مقتضیات زمان، بر سنن خوب و اصیل و اقتباس های سنجیده (نه عجولانه و سطحی) مبتنی گردیده بود، امروز ناظر فرو ریختن همه ضابطه ها نمی بودیم. ممکن است بگویند به چه درد می خورد مشتی پندارها و رسوم خرافی و پوسیده که مخصوص دنیای عقب مانده ها بوده و دیگر با مقتضیات دنیای امروز سازگاری ندارد؟ کسی حرفی ندارد که بعضی از آئین ها و نظم های گذشته ناروا و خرافی و ستمکارانه بوده است. ولی در مقابل، کجا هستند آن آئین های نو که جای آنها

<sup>۱</sup> -Management

<sup>۲</sup> - Development

را گرفته اند؟ متاسفانه از گذشته فقط روش های خوب در کار نبودند هستند. و بدها خیلی استوار بجای خود نشسته اند و از آئین های تمدن صنعتی هم هر چه سطحی تر و مبتذل تر است، گرفته می شود. درست مثل سکه بد که سکه خوب را از جریان خارج می کند، اگر اعتقاد های کهنه به کنار زده می شد، و جای آنها را اعتقاد به نظم، آزادی، روشن نگری، برابری، درستی و امانت، رفاه اجتماعی و تعاون می گرفت، از این بهتر چه بود؟ ولی متاسفانه چنین نیست. مگر آنکه طراحان جامعه نو برای ما ثابت کنند که بی اعتقاد بودن و به هیچ چیز پای بند نبودن، بهتر از اعتقاد داشتن است؛ اگر این را نتوان ثابت کرد، چشم انداز آینده واقعاً نگران کننده می شود.

از این روست که می بینیم گروهی از نسل نوجوان کنونی دارد می رود به طرف سرگردانی روحی و آنارشیسم ، و می شود گفت که سر گشته ترین و ناآرام ترین نسلی است که تاریخ تاکنون به خود دیده است.

وقتی همه اعتقادات رفت و صفحه ضمیر پاک شد به هر طرفی انسان ممکن است رانده شود: به طرف قلندری، هیپی گری، الکلیسم و اعتیاد مخدر، جنایت و خرابکاری و خلاصه همه کاره بودن و از هیچ کاری ابا نداشتن ؛ و به هر کسب و کاری دست بزند و تقلب و تزویر از او جدائی ناپذیر بماند. اعتراض و عصیان جوانان همیشه پسندیده است، ولی بشرط آنکه در خدمت آرمان های بشری بوده ، و از فرهنگ و حساسیت و سر زندگی مایه گرفته باشد، و گرنه اگر اعتراض ناظر به آن باشد که شعار «کار هر چه کمتر و مزد هر چه بیشتر» مشی زندگی قرار گیرد و فهم، روز بروز لاغرتر و گردن ادعا روز به روز کلفت تر گردد، در این صورت در اوج جوانی، پیری و درماندگی و افتادگی روح فرا رسیده است و عصیان که برازنده و زیباست، قیافه کریه «دوریان گری»<sup>۱</sup> به خود می گیرد.

\*\*\*

نشانه دیگر تزلزل فرهنگ، در سیمای شهر تهران دیده می شود. یک شهر سه میلیونی ناگزیر یابد دارای فرهنگی باشد ولی اکنون چه فرهنگی بر این شهر حکمفرماست ؟ قدیم یا جدید؟ فرهنگ قدیم

---

<sup>۱</sup> - Doriangray قهرمان داستان معروف اسکاروایلد است که تصویر او بر اثر منعکس کردن ضمیر او در خود، تغییر یافت و از صورت جوان و زیبا به صورت گریه در آمد.

نیست. زیرا ادب و حسن معاشرت و لطف برخورد که از صفات ایران گذشته بود، از این شهر رخت بر بسته و نظم و ترتیب و احترام به حقوق دیگران نیز که خاص تمدن صنعتی جدید است جای آن را نگرفته است. رابطه اجتماعی در حداقل، یعنی درست در آن حدی است که به آشوب و نزاع منجر نشود. کسی از دیدار کسی خشنود نیست، همه همدیگر را تحمل می کنند. کافی است که بر یکی از این چهار راه ها نظر بیفکنیم و انبوه اتومبیل ها را که روبروی هم موضع گرفته اند ببینیم. مثل اینکه چهارفوج دشمن در برابر هم صف آرائی کرده اند هر کسی دیگری را مانعی بر سر راه خود می بیند و در نتیجه او را به چشم دشمن بالقوه می نگرد. وای به وقتی که لحظه ای چراغ راهنمایی خاموش شود! در یک آن ده ها و صدها اتومبیل مانند فوجهای مست شاخ بر شاخ هم می گذارند.

در گذشته، چنانکه می دانیم ادب فردی رایج بود، یعنی فرد فرد مردم در خانواده و اجتماع (و نیز مکتب خانه) اصول و آدابی می آموختند، و آنها را چون امری ذاتی و طبیعی، و نه چون تکلیفی، به کار می بستند؛ و بدینگونه رابطه اجتماعی بر اصول و آداب ریشه دار و کهنسال مبتنی می گشت. پس از آنکه زندگی در دوره جدید تغییر کرده و جامعه شهر نشین انبوه تر و بزرگتر شد و تمدن صنعتی استقرار یافت، بنا به ضرورت، ادب اجتماعی جای ادب فردی را گرفت. لازمه زندگی شهرنشینی جدید رعایت اصول و قواعد و انضباطی شد که می بایست از جانب عموم رعایت گردد. فرد فرد مردم معتقد و مجاب شدند که آزادی آنها در گرو احترام به آزادی دیگر و حفظ حقوق آنها مستلزم تجاوز نکردن به حقوق دیگران است. بر حسب این اعتقاد است که در قلمرو تمدن صنعتی کسی در صدد غصب نوبت یا حق دیگری بر نمی آید دروغ و دورنگی و خلف وعده و رودربایستی کم شده است و مردم از روی ایمان، آئین نامه ها و مقررات، زندگی شهری را پاس می دارند.

حال اگر در یک شهر بزرگ نه ادب فردی باشد و نه ادب اجتماعی؛ مردم از ترس مجازات و نه از روی عقیده از تجاوز و بی نظمی باز داشته شوند (یعنی درست بر لبه بوم نامشروع و ناروا متوقف بمانند، تا هر گاه فرصتی بدست آید در آن جولانی بدهند) در این صورت جو ناسالم و نامطبوعی ایجاد خواهد شد. و حداقل این است که همواره باید در انتظار برخوردهای ناخوشایند و نگاه های سرد بود.

اکثر این مردم ، جدا جدا ، بی تقصیراند . بیشتر آنها همانهایی هستند که چند سال پیش ، از فلان ده یا فلان شهرستان آمده اند. اینان بی تردید در ولایت خود دارای روال و آئینی بوده اند ، ولی چند سال اقامت در پایتخت ، نه تنها آنها را از ادب خاص ولایتی خود دور کرده ، نه تنها ادب اجتماعی و شیوه زندگی شهرنشینی را به آنها نیاموخته ، بلکه به نحو ضمنی از طریق تجربه به آنان فهمانده است که گر بخواهند در کار خود موفق بشوند ، یا لاقلاً کلاه سرشان رود ، باید متجاوز و بی ادب باشند ؛ اگر نخواهند ، حقشان پایمان شود ، باید در دست اندازی به حق دیگران پیشقدم گردند.

\*\*\*

ناهنجاری دیگر تهران در بیگانه پسندی اوست. شاید بیش از نصف تابلوهائی که بر سر مغازه ها و شرکتها و بنگاه ها است، نام و خط فرنگی بر خود دارد. ای کاش این کار دلیل قانع کننده ای داشت ؛ مثلاً به فروش محصول کمک می کرد ، یا کلمه ای خوش آهنگ تر و زیباتر از نامهای ایرانی به گوش عرضه می نمود.

ولی درست برعکس است، و عجیب و تأسف آور این است که گویا به علت همین بر عکس بودن ، یعنی برای آنکه چیزی «ناشناس» و «مرموز» و «نامتعارف» نمایانده شود ، این اسم ها برگزیده شده اند. شاید صدی هفتاد تا هشتاد سینماها نام خارجی برخوردارند ؛ همینگونه اند رستورانها و کاباره ها و شرکت های ساختمانی و صنعتی در همین جاده پهلوی ، از میدان تجریش تا سه راه یوسف آباد ، اگر چلوکبابی ها را کنار بگذاریم ، دیگر هر چه رستوران هست دارای اسم خارجی است. حتی ده های مجاور تهران ، چون اوین و درکه و دژ آشیب هم از این تندباد تجدد در امان نمانده اند. بدیهی است که بعضی از این کلمات با املاء های غلط و تلفظ های عجیب و غریب گذارده شده اند. نظر این بوده است که کلمه ای فرنگی با خطی غیر فارسی روی تابلو جای گیرد ، غلط یا درست مهم نبوده ، درست بودن اسم ارزش آنقدر مردمی نداشته ، که با کسی درباره آن مشورت بشود ، یا به کتاب لغت مراجعه گردد.

چند سال پیش ، یکبار ، همین موضوع اسامی خارجی عنوان شد و یکی از بزرگان در مرجعی رسمی گفت : «مردم آزادند هر اسمی خواستند روی مغازه شان بگذارند ؛ نمی شود جلو آزادی مردم را گرفت!»

زهی استدلال یا سئوالی که پیش می آید این است که آیا آزادی برای بعضی کارهاست یا همه کارها ، و اگر برای بعضی کارهاست ، برای کارهای خوب یا فقط بد ؟ اگر بخواهیم آزادی کاسبکارها را با اینهمه بزرگواری تمییز کنیم ، این رشته سر دراز خواهد یافت! آنوقت باید آنها را آزاد بشناسیم که برای جلب مشتری مثلاً توی مغازه شان طبل و شیپور بزنند ، یا زنهای لخت را به رقص وادارند.

از تابلوها که بگذریم ، می رسیم به اسم مواد و کالاها و شرح و تفصیل هایی که به زبان انگلیسی بر آنهاست ، که خود داستان جداگانه ای دارد.

پیدا کردن دلائل این کار مشکل نیست. نخست بی اعتقادی و بی اعتنائی به زبان ملی ، دوم عدم توانایی تشخیص خوب از بد و روا از ناروا و زیبا از زشت ؛ سوم وجود روح بوالهوس و پا در هوا ، که انسان را می راند به سوی هر چه غیر خودی است ؛ به سوی مدپرستی ، بیزاری از خود و اتکاء به غیر.

همه آنچه گفته شد ، ناشی می شود از کمبود فرهنگ ، چون قومی از فرهنگ خود برید . هم به زندگی ملی خود بی اعتنا می شود ، هم قوه تمیز را از دست می دهد و هم ذوق بیگانه پسند می یابد.

مفهوم کنایه ای این وضع بی خطیرتر از آثار بیرونی آن است. اسم لباسشوئی را مثلاً چه بگذارند «وایت» و چه بگذارند «نظیف» نه در وضع شستن لباس تغییری پیدا می شود، نه در تندی و کندی کار ماشین و نه در قیمت کار ؛ لیکن پناه بردن به نام خارجی حاکی از ذهن زبون و علیل کسانی است که دل خود را به اسم خوش می کنند. برهمین قیاس ، بطور کلی دل خوش کردن به کلمه و حرف یکی از ابتلاهای امروز شده است.

نبرد بین گفتار و کردار است. چون گفته شد و عمل نشد ، بی اعتمادی می آید و بی اعتمادی ، بی اعتقادی می آورد. و بی اعتقادی بی مسئولیتی ؛ دیگر در این صورت هر کسی خود را آزاد می بیند که هر چه خواست بگوید و هر چه خواست بکند. مجموع این حال یادآور شغال مثنوی می شود که رفت توی خم رنگریزی و چون بیرون آمد ادعای طاووسی کرد:

اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ  
که منم طاووس علیین شده  
آفتاب آن رنگ ها بر تافته  
خویشتن را بر شغالان عرضه کرد  
کی ترا درس نشاط و ملتوی است؟  
این تکبر از کجا آورده ای؟  
شید کردی یا شدی از خوشدلان؟  
تا زلاف این خلق را حسرت دهی  
پس ز شید آورده ای بی شرمیی  
باز بی شرمی پناه هر دعاست  
که خوشیم و از درون بس ناخوشند

بر بناگوش ملامت گر بگفت  
یک صنم چون من ندارد خود شمن  
مر مرا سجده کن از من سر مکش  
فخر دنیا خوان مرا و رکن دین  
لوح شرح کبریائی گشته ام  
کی شغالی را بود چندین جمال؟

گفت : طاووس نر چون مشتری  
جلوه ها دارند اندر گلستان  
بادیه نارفته، چون گویم منی  
پس نه ای طاووس خواجه بوالعلا

آن شغالی رفت اندر خم رنگ  
پس برآمد پوستش رنگین شده  
پشم رنگین رونق خوش یافته  
دید خود را سبز و سرخ و فور و زرد  
جمله گفتند ای شغالک حال چیست  
از نشاط از ما کرانه کرده ای  
یک شغالی پیش او شد کای فلان  
شید کردی تا به منبر برجهی  
پس بکوشیدی بدیدی گرمی  
گرمی از آن اولیا و انبیاست  
کالتفات خلق سوی خود کشند

شغال رنگی جواب می دهد :  
آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت  
بنگر آخر در من و در رنگ من  
چون گلستان گشته ام صد رنگ و خوش  
کرو فرو آب و تاب و رنگ بین  
مظهر لطف خدائی گشته ام  
ای شغالان هین مخوانیدم شغال

شغالان می پرسند که او را به چه نام بخوانند :  
پس چه خوانیمت بگو ای جوهری ؟  
پس بگفتندش که طاووسان جان  
تو چنان جلوه کنی ؟ گفتا که نی  
بانگ طاووس کنی ؟ گفتا که لا

کسی انکار نمی کند که این وضع نه یک علت ، بلکه علت های گوناگون دارد : اقتصادی ، اجتماعی و حتی بین المللی ، ولی خود این علل بر اثر ضعف فرهنگ قوت میگیرند ؛ همانگونه که ضعف فرهنگ از جهتی ناشی از سوء جریان اجتماعی و اقتصادی است. اگر فرهنگ ناتوان بشود، تنها قدرتی که برای اداره جامعه باقی می ماند ، زور و بول است ؛ من نمی دانم که تا کی می شود جامعه ای را با زور و پول نگه داشت، ولی تردیدی نیست که چنین نگه داشتنی ، لرزان و نافرجام است.

\*\*\*

مفهوم فرهنگ چنان متنوع و وسیع است که نمی توان از دادن توضیحی درباره آن چشم پوشید. فرهنگ به مفهوم عام خود ، روش زندگی کردن و اندیشیدن است و حاصل می شود از مجموعه دانسته ها و تجربه ها و اعتقادهای یک قوم ، استنتاجی است که ملتی در طی قرن های متمادی از دریافت های خود از زندگی کرده. به همین سبب یکی از موجبات غنای فرهنگ را ، درازی عمر صاحب آن می دانند. زیرا ، فرهنگ مجموعه ارزش ها و آئین های خوب است و هر چه زمان بیشتر بر قومی گذشته و فرصت های بیشتری بدستش داده شده باشد ، افزونتر خواهد توانست سرمایه معنوی ذخیره کند ، و آئین های بهتر را جایگزین آئین های بدتر سازد. هم چنین ، هر چه ملتی بیشتر در معرض شیب و فراز و تجربه اندوزی قرار گیرد ، فرهنگی بارورتر بدست می آورد.

فرهنگ ، بهترین موازین اخلاقی و معتقدات مذهبی و تفکرها و آداب و سنن را می گیرد و خود را از آن می پرورد. مانند زنبور عسل که شیره گل های گوناگون را می مکد و عصاره آن ها را تلفیق می کند و مجموع را به صورت عسل بیرون می آورد. آنچه تعیین کننده روش زندگی یک قوم می شود ، نه مذهب است ، نه اخلاق و نه آداب و سنن ، بلکه فرهنگ است که از هر یک نصیبی دارد ، بی آنکه به تنهایی هیچ یک باشد ؛ از این روست که می بینیم که چند قوم با مذهب مشترک ، یا اصول اخلاقی کم و بیش مشترک ، شیوه زندگی کردن و اندیشیدن مشابه ندارند ، زیرا فرهنگ آنها با هم متفاوت است و باز به سبب آنکه فرهنگ «تبلور» و «چکیده» دریافت ها و دانسته های عملی و نظری و عقلی و احساسی یک

<sup>۱</sup> - مثنوی، چاپ علمی، از روی نسخه نیکلسون، دفتر سوم ص ۴۱، ۴۳، ۴۴ ( بعضی کلمات به املاء امروز برگردانده شدند).

قوم است ، از عیب ها و نارسائی هایی که ممکن است در آئین ها و اعتقادات باشد بری است؛ و به سبب آنکه فرهنگ میوه بهترین استعدادها و اندیشه ها و کردارهای یک قوم است ، همواره برجسته ترین افراد یک ملت ، مبین و پرورنده و نقل دهنده آن می شوند.

اما در عین حال ، فرهنگ محصول کار گروهی و نتیجه کوشش های همگانی قومی در طی دوران های متوالی است. بدینگونه ، هر فرهنگ ارزنده ای هزارها و میلیونها خدمتگزار ناشناس داشته که برای عشق به خوبی و زیبایی و پیشرفت ، در گمنامی تلاش کرده ، و اجر و پاداش خود را در رضایت خاطر خود جسته اند و دلخوشیشان آن بوده که رشته زندگیشان سری به روشنائی داشته باشد.

آنچه را که سجایای ملی می خوانند ، از فرهنگ حاصل می شود. هر چه فرهنگ بارورتر و غنی تر ، منش و خصوصیات روحی یک قوم پر مایه تر ، فرهنگ است که در زمینه معنوی ، قضاوت درست و استحکام اخلاقی و در زمینه مادی ، همکاری و تعاون را پرورش می دهد.

لیکن فرهنگ پرورده نمی شود و باقی نمی ماند ، مگر در پرتو تحرک . فرهنگ امری زنده است ، بنابراین باید متحرک و روینده باشد. توقف او مرگ اوست. چه ، اگر فرهنگ طبع منعطف و سیال نداشته باشد، تا بتواند خود را پیوسته با نیازها و آرمان های دارنده خود تطبیق دهد، از پای درخواهد آمد.

فرهنگ هم راهرو است و هم راهبر ، اگر بخواهد تنها راهبر باشد ، چه بسا که همقدمی با او دشوار گردد ؛ اگر تنها بخواهد همراه باشد، آنگاه رسالت روشنی بخش و چراغ داری خود را از دست خواهد داد. همین خاصیت زنده بودن به او جنبه پذیرندگی داده است؛ آغوش پذیرنده دارد و از هر جا هر چه را که مایه تقویت و بالندگی خود می یابد ، می گیرد. در مقابل ، از خود نیز می دهد ، با داد و ستد و جریان ، خود را زنده و شاداب نگاه می دارد.

این داد و ستد البته تا زمانی می تواند به نحو مطلوب جریان یابد که فرهنگ قوی و تندرست است، از خاصیت پیرایندگی و افزایش بر خوردار است. اگر فرهنگ ضعیف شد ، دیگر استعداد انتخاب خود را از دست می دهد، هر چه دیگران می خواهند به او می دهند ، نه هر چه خود بدان نیاز دارند . حالت کاروانسرا پیدا می کند که هر کسی می تواند بی اجازه بدانجا وارد شود و در آن بار فرود آورد.

\*\*\*

فرهنگ به معنای خاص به سرمایه معنوی یک قوم گفته می شود و این همه آثار ادبی و هنری و فکری را در برمی گیرد؛ همه آنچه از درون او سرچشمه گرفته و در برون ، تجلی خود را در «سازندگی» یافته است. این سازندگی ، اگر بیشتر متوجه برآوردن حوائج مادی و جسمانی اجتماع باشد؛ نام تمدن به خود می گیرد و اگر پیشتر ناظر به اقناع نیازهای معنوی و غیر انتفاعی و غیر قابل تقویم او ، نام فرهنگ ؛ ولی غالباً این دو با هم پیوستگی می یابند.

فرهنگ نشانه «کار» و نشانه «انتخاب» است. انتخاب ، یعنی به آنچه هست قانع نبودن و بهتر جستن ، از این رو فرهنگ جنبه کیفی دارد نه کمی . نابجا نخواهد بود اگر انسان را در یکی از تعریف هایش «موجود فرهنگی» بخوانیم. موجود فرهنگی کسی است که در زندگی به سطح و به آنچه برآورنده حوائج اولیه است اکتفا نمی کند، طالب عمق و زیبایی نیز هست. این عمق در چیست ؟ جستن چیزی در ورای آنچه به وسیله حواس دریافت می شود. مثلاً انسان از منظره یک کوه یا یک درخت به وجد می آید، ولی به همین اکتفا نمی کند ، درصدد بر می آید که از چوب این درخت کشتی بسازد ، یا از شکم این کوه فلز بیرون بیاورد ، این تمدن است ؛ باز قدمی دیگر از این دورتر می رود ، یعنی می کوشد تا این کشتی را به طرز زیبایی بسازد، یا از این فلز اشیاء هنری بوجود آورد ، و یا اینکه منظره همین کوه یا درخت را در یک پرده نقاشی تصویر کند ، یا در قطعه شعری بگنجاند ؛ این ، حاکی از روح فرهنگی و جستن عمق است. در پرده نقاشی و شعر ، عمقی هست که در منظره کوه نیست.

از سوی دیگر ، به کمک فرهنگ است که زمان گذشته به حال پیوند می خورد و دنیای حال که حالت سطح دارد ، بعد و ژرفا به خود می گیرد. پس حاصل فرهنگ عاین می شود که انسان ، برگزیده تر و بارورتر و بیشتر زندگی کند. عمرهای کوتاه شصت سال و هفتاد سال نمی توانسته است خویش را راضی بکند. این گذرندگی ، یا به قول گذشتگان ما «سپنجی» بودن حیات ، می بایست چاره ای برایش اندیشیده شود ؛ راه در این جسته شد که کیفیت ، جبران کمیت بکند، و فرهنگ بوجود آمد. بشر ، بدینگونه توانسته است آستانه محدود زندگی خاکی را درنور دیده ، و به کمک تاریخ و ادبیات و هنر ، به

گذشته دور برود و نیز با ایجاد آثاری که گمان می کند بعد از او برجای خواهند ماند ، حیات خود را در آینده بگسترد.

به نظر می رسد که بعد از صیانت نفس ، بزرگترین مسئله زندگی بشر در طی تاریخ ، مبارزه با «گذرندگی» بوده است. با خود می گفته : اکنون که هستم ، باید به هر قیمت شده بکوشم تا این هستی را از دست ندهم ! و چون می دانسته که بقای عمر به مفهوم مادی و خاکی آن امکان ناپذیر است ، چاره کاو را در نوعی از ادامه مجازی و معنوی جسته است. مثلاً گمان کرده است که اگر اثری بعد از مرگ از او به یادگار ماند ، او را در اذهان آیندگان «حاضر» نگه خواهد داشت ، و اندکی از نیستی او را ترمیم خواهد کرد. بشر می خواسته است که حضور و رد پای او از خاک محو نشود. افتراق از جسم ، همواره برای او حالتی دردناک و مشکل بوده . فلسفه ایجاد مومیائی ، مجسمه ، نقش ، فقر ، بقعه ، بنای یادگار و نیز رسم خاک کردن آلات جنگ و آلات زینت مرده به همراه او ، همه ازین دل مشغولی انسان برای حفظ پیوند با جسم و با دنیاخاکی سرچشمه گرفته است. اعتقاد به معاد جسمانی و بهشت (خلده سرای جاودانی) تظاهر دیگری از این اندیشه است ؛ همینگونه است ایجاد آثار و بناهایی که به «باقیات و صالحات» معروف اند.

بطور کلی بهترین تجلی این آرزو ، یعنی «خلود» و «یادگار» و «پادزهر گذرندگی» در فرهنگ بروز کرده است.

خلاصه آنکه مجموع آثار فرهنگی یک قوم ، مبین میزان فعالیت و کوشش او برای دست یافتن به عمق و وسعت و گزیدگی در زندگی است ، که بدینگونه می توان گفت که هر قومی با فرهنگ تر باشد ، بیشتر و ژرف تر و بهتر زندگی می کند.

ما وقتی از فرهنگ گذشته ، یا میراث فرهنگی ایران سخن می گوئیم ، باید به تعیین و تقویم دو چیز پردازیم: یکی آنکه ایران در طی تاریخ چه راه و رسمی در زندگی پذیرفته ؛ دیگر آنکه چه آثاری در جهت گشایش و عمق زندگی به وجود آورده است. اما این کافی نیست که بگوئیم در گذشته چه داشته ایم! قدم دوم این است که ببینیم چه اندازه از این ذخیره هنگفت به درد امروز می خورد ، یا به عبارت

دیگر چه قسمتهائی از آن هنوز زنده است این کار بستگی خواهد داشت به نحوه دید و تلقی و توانائی «گزینش» ما. بعضی قسمت های فرهنگ خاصیت ادامه حیات و خزش خود را در طول زمان از دست داده اند. قسمت های دیگر هنوز زنده و شاداب اند. باید این دو را تا حد ممکن از هم جدا کرد.

اینجاست که موضوع تسلسل فرهنگی به میان می آید. چرا گاهی رشته فرهنگ در دوره ای قطع می گردد، یا رو به فتور می نهد؟ دو علت ممکن است وجود داشته باشد: یکی اینکه قومی بر اثر دگرگونی حوادث که موحد انحطاط می شود، استعداد بهره گرفتن از فرهنگ خود را از دست بدهد. در این صورت عیب در فرهنگ نیست، عیب در کسانی است که دیگر نمی توانند با فرهنگ خود ایجاد ارتباط بکنند. دیگر آنکه، فرهنگ کهنه و فرسوده شود، برآورنده نیاز زمان و جامعه نباشد. اشینگلر در کتاب «حوض غرب»، اشاره به این حال دارد، هنگامی که می گوید: «هر فرهنگ همان مراحل عمر را می گذراند که یک انسان: کودکی، جوانی، پختگی و پیری.» علت سومی را هم می توان تصور کرد و آن مخلوطی است از این دو حال، هم این و هم آن.

من گمان می کنم که ما امروز در ایران با این عامل سوم روبرو هستیم. تحولی که در دنیا حادث شده و باد آن به ما هم گرفته، و دگرگونی ای که بر اثر آن در زندگی ما پدید آمده، به حدی سریع و شدید بوده که گوئی ما را از محور فرهنگی خود خارج کرده است. هم استعداد ما در جذب فرهنگ گذشته خود ضعیف شده و هم قسمتی از فرهنگ گذشته ما نیرو و تحرک لازم را برای همراه کردن خود با مقتضیات دنیای کنونی از دست داده. نتیجه آنکه فرهنگ ایران امروز با بزرگترین آزمایش عمر خود روبروست. تاکنون فرهنگ هائی که با فرهنگ ایران به معارضه برخاسته بودند، در درجه ای ضعیف تر و پائین تر بودند (مانند عرب و مغول). ولی این دفعه فرهنگ مغرب زمین با همه درخشش و صلابت و ربایندگی خود پا به میدان نهاده است، مجهز به صنعت و اقتصاد و حتی سکس، (زیرا فرهنگ مغرب زمین از سکس و اقتصاد جدائی ناپذیر شده است). نتیجه نبرد از هم اکنون معلوم است. تنها در صورتی این نتیجه به سود فرهنگ ایران تغییر خواهد کرد که ما مصمم به مقاومت و دفاع از آن بشویم.

چون حاصل این دفاع تا حد زیادی بستگی خواهد داشت به قدرت اراده ما ، نخستین قدم این خواهد بود که بر خود روشن کنیم که اصولاً تا چه اندازه این دفاع و تلاش ضرورت دارد. اگر به این نتیجه برسیم که بهتر است فرهنگ خود را رها کنیم و در فرهنگ غرب مستهلک شویم و یا اگر فکر کنیم که مقاومت فایده ای ندارد و از هم اکنون محکومک به شکستیم ، پس بهتر است که کار یکسره شود! بدین معنی که سیاست فرهنگی خود را بر اساس «غربی شدن» قرار دهیم و بیهوده وقت خود را در تردید و نوسان سپری نکنیم. ولی اگر برعکس ، به این نتیجه رسیدیم که جنبه های خوب فرهنگ ایران باید حفظ گردد و قابل دفاع هم هست ، آنگاه لازم خواهد بود که از این حالت تذبذب و حیرت زدگی و مرعوب شدگی فعلی بیرون آئیم و روشفرهنگی قاطع و روشنی در پیش گیریم.

دفاع از فرهنگ ایران کار دشواری است ، زیرا تا حدی باید بر خلاف جریان سیل شنا کرد. بنابراین ، اگر ما ایمان پیدا نکنیم که شاخصیت و برازندگی این کشور و بقای نام ایران و تا حد زیادی سلامت روحی و سعادت نسل های آینده ، بستگی به حفظ فرهنگ اصیل ایران دارد ، توفیق میسر نخواهد شد. دفاع از فرهنگ ملی بدان معنا نیست که در خود را به روی فرهنگ های بیگانه ببندیم. ما نه می توانیم به مصلحت هست که سدی در برابر فرهنگ های دیگر ایجاد کنیم! منتها حرف بر سر این خواهد بود که چه بگیریم و چگونه بگیریم.

گفتیم که فرهنگ زائیده انتخاب است. ما باید بتوانیم این انتخاب را چه در مورد فرهنگ خودمان و چه در مورد فرهنگ های بیگانه به کار بریم. فرهنگ کهنسال وانبوهی چون فرهنگ ایران نخواهد توانست در دنیای امروز پایداری نماید ، مگر آنکه این دو شرط را برآورده کند! یکی آنکه خود را با مقتضیات دنیای کنونی و آرزوها و نیازهای مردم خود تطبیق دهد. هر گذشته ای زمانی ارزنده است که برای حال مفهوم و درسی و سودی در بر داشته باشد. اگر گذشته ای چنین اثری نداشت، خواه ناخواه به دور افکنده می شود. ما از طریق گزینش و تلقی درست می توانیم درخت این فرهنگ کهنسال را از انبوه شاخه های خشک و پیچک های انگل بیپرائیم.

شرط دوم آن است که فرهنگ ملی با رشته هائی خود را با فرهنگ جهانی پیوند دهد. فرهنگ نیز احتیاج به پنجره هائی دارد که بتواند تنفس کند ، اگر نبود بوی زهم می گیرد ، و مانند هوای بسته دچار کمبود جوهرحیاتی می شود. منتها این رشته ها باید پیوند وفاق باشد ، نه قید و اطاعت .

در دنیای امروز ، بر اثر شبکه های ارتباطی و سرعت و سهولتی که در امر رفت و آمد و آمیزش پدید آمده است ، می شود گفت که نوعی از فرهنگ جهانی ایجاد شده که تا امروز مایه اصلی آن از فرهنگ مغرب زمین بوده است. ایجاد ارتباط با این فرهنگ جهانی و تعیین وجوه تشابه و وجوه افتراق آن با فرهنگ ملی ضرورت دارد. این کار در فرهنگ ملی را از انزوا می رهند و برجستگی های آن را بهتر نشان می دهد. قدرت فرهنگ ایران ، هم در تجانس و هم در تعارضی است که با جریان های اصلی فرهنگ های بزرگ دارد. تنوع و غنائی که در آن است ، به او امکان می دهد تا با هر فرهنگ مهمی زانو به زانو بنشیند و دعوی کند که او نیز می تواند جوابی برای مسئله های دنیای کنونی داشته باشد.

اگر دوست باشد که فرهنگ غرب دستخوش بحران و در جا زدن و حتی قهقراست (البته قرائنی این را تأیید می کند) مغرب زمین برای تجدید قوا و ادامه حیات فرهنگی خود ناگزیر خواهد بود که دیر یا زود به فرهنگ مشرق روی آورد و پیوندهائی از آن بگیرد. نظر دیگر این است که در آینده فرهنگ غرب میدان خالی کند و فرهنگ شرق ، به عنوان فرهنگ مسلط بر جهان ، جانشین آن شود. سومین حدسی که معقول تر به نظر می رسد این است که فرهنگ جهان آینده ، مخلوطی از فرهنگ شرق و غرب باشد. در هر یک از این سه حال ، فرهنگ ایران نه تنها می تواند آفتاب لب بام باشد ، بلکه مجال یابد که نقش مهم و فعالی ایفا کند.

هر کشور زنده ، برای آنکه در جامعه بین المللی به حساب آورده شود ، باید علاوه بر موجودیت ملی ، یک حیثیت جهانی نیز کسب کند، یعنی در پیشرفت امر دنیا سهمی بر عهده گیرد. این سهم را ایران می تواند از طریق فرهنگ ادا کند. قبول این اصل مانع فعالیت او در زمینه های دیگر نیست ، ولی زمینه ای که یقین است که در آن گل می کند و شاخصیت خود را نشان می دهد ، فرهنگ است. بسیار هستند

کشورهائی که از ما پول بیشتر و زور بیشتر و نفت بیشتر دارند ، ولی زیاد نیستند آنهائی که بتوانند سرمایه فرهنگی ای به هنگفتی و گوناگونی ایران عرضه کنند.

تا به امروز چنانکه باید به اهمیت این سرمایه توجه نشده است. وقتیاز توسعه و بسط و پیشرفت و دگرگونی یاد می کنیم ، کمتر از فرهنگ سخن به میان می آید. آن چیزی که از همه بزرگتر است ، از همه بیشتر دستخوش فراموشی شده است؛ حکم حکیم باشی پیری پیدا کرده که اگر شب و نیمشب دردی عارضمن شد به سراغش می فرستیم، ولی وقتی درد رفت ، دیگر اصلاً یادمان نیست که زنده است یا مرده.

نباید فراموش کرد که در طی این عمر دراز و پر حادثه ، اگر چیزی این ملک را بر سر پا نگه داشته ، فرهنگ بوده است. این فراموشی ، خطری است. اگر این فرهنگ نبود ، ایران هم به سرنوشت کورهائی دچار می شد که در برابر هجوم ها به کلی تغییر ماهیت دادند ؛ مثل تناسخی که هندوها به آن معتقد بودند ، در کالبد جاندار دیگری به زندگی می پرداختند ، بی آنکه بتوانند حیات گذشته خود را بیاد بیاورند. در هر دوره لطمه های سنگین ، زمانی بر پیکر این کشور وارد آمده که فرهنگش ضعیف شده بوده . زیرا بی فرهنگی و کم فرهنگی ، تعصب و خامی و نزدیک بینی و بی اعتقادی و غرور بی جا ، و خلاصه همه آنچه نطفه های انحطاط را می پرورد ، با خود می آورد.

در همین دوران جدید ، (از آغاز ارتباط ایران با اروپا) احترامی که دنیا برای این کشور قائل بوده ، به سبب فرهنگش بوده ! در جنگ ایران و روس ، در مشروطیت ، در اشغال جنگ اخیر و واقعه آذربایجان ، بدون تردید ، سابقه فرهنگی و احترام فرهنگی ایران ، در وادار کردن خارجیان به رعایت نسبی حقوق ایران بسیار مؤثر واقع شد. با همه زیان و مصیبت هائی که ایران از استعمار غرب دیده ، باز هم آنچه باعث گردید که استعمار در مورد ایران ، در مقایسه با سرزمین های دیگر ، اندازه نگه دارد و درصد هتک استقلال رسمی او بر نیاید ، قبل از هر چیز همین فرهنگ بوده است.<sup>۱</sup>

## زبان ، فکر و پیشرفت<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - این سلسله مقاله نخستین بار در شماره های حرداد و تیر و مرداد ۱۳۴۹ یغما منتشر شد.

<sup>۲</sup> - متن سخنرانی ای است که در سمینار آموزش زبان فارسی، (آذر ۱۳۵۰) ایراد گردید، و در شماره آذر ۱۳۵۰ مجله نگین انتشار یافت.

به حکمت چون عمارت شد دلت ، نیکو سخن گشتی  
که جز ویران سخن ناپد یرون از خاطر ویران

### « ناصر خسرو »

مسائلی هستند که شاید از فرط بدیهی بودن نادیده گرفته می شوند : یکی از آنها همین رابطه بین زبان و فکر ، فکر و فرهنگ و پیشرفت است.

و اما خود پیشرفت که در دنیای امروز همه جا نامش بر زبان آورده می شود، مفهومی خالی از رمز ندارد. گاهی سرنوشتش انسان را به یاد فیل در آن داستان معروف می افکند که در تاریکی ، کسانی که هرگز فیل ندیده بودند، هر کسی دست بر عضوی از عضایش می کشید و تصور می کرد که فیل باید به همان شکل باشد که آنعضو متین آن است. بیش از هر چیز چنین پنداشته شده است که برای احراز پیشرفت همان بس است که در بعضی شئون تغییراتی در جهت افزایش حجم یا کمیت پدید آید. ولی، کسانی هم هستند که چون همه چیز را از دریچه تولید و مصرف نمی بینند نوع دیگری فکر می کنند. در نظر اینان زمانی می شود نام پیشرفت را بر زبان آورد که در سه زمینه گذران مادی، گذران کیفی، و روح جامعه تحول مطلوب صورت گرفته باشد، حتی مادی اندیش ترین و کلبی ترین متفکران هم نتوانسته اند لزوم جنبه فرهنگی و معنوی پیشرفت را انکار کنند. با توجه به این مفهوم می توان حدس زد که جامعه در راه پیشرفت جامعه ای باشد:

- برخوردار از حداقل امنیت اجتماعی و عدالت اقتصادی و آزادی فکری و امید به آینده و تحرک و فرهنگ.
- برخوردار از حداقل روشن بینی و حس تعاون.
- برخوردار از حداقل هماهنگی بین فرد و خانواده و جامعه.
- برخوردار از حداقل آمادگی برای پیوستن به خانواده بزرگ علم و فرهنگ جهانی.
- برخوردار از حداقل آمادگی برای همدردی و تفاهم و همکاری با سایر ملل جهان.

در پشت همه اینها فکر است که پشتوانه اصلی پیشرفتگی است. درجه تمدن و فرهنگ هر قوم همواره به توانایی فکری مردم آن وابسته بوده است و هم اکنون نیز چنین است. فکر، راهنمای عمل می شود و این هر دو منجر به پیشرفت میگردند. کشورهایی در طی تاریخ بوده اند که جنگی تر یا پر پول تر از دیگران باشند. ولی چون نیروی بازو یا ثروت آنها با فکر همراه نگردیده، زود مضمحل شده اند و در کارنامه تمدن بشر بادی از آنها در میان نیست. این امر که جامعه کوچکی چون جامعه آتن، مرکب از چهل هزار تن، توانسته است تاثیری به این شگرفی و پایداری در تمدن بشر بگذارد، به تنهایی کافی است که قدرت فکر را بنماید. و اما چنان که می دانیم فکر زمانی موجودیت می یابد که در کالبد کلمات جای گیرد.

فکر از طریق زبان به زندگی پای می گذارد. دنیای ذهن تا زمانی که قالب های کلمات به آن جسمیت نبخشیده اند، چون دنیای ارواح و اشباح تارو مبهم است. بی جهت نیست که از قدیم ترین زمان تاکنون، اندیشه و نطق اینگونه به هم وابسته مانده اند و چون انسان را حیوان ناطق خوانده اند، منظور موجود متفکر نیز بوده است.<sup>۱</sup>

خلاصه آنکه همه اندیشیده ها و دانش های بشر از طریق زبان و علائم و فرمول هایی که خود زبان علمی هستند پا به عالم وجود نهاده اند و بدون زبان، انسان نمی توانست آنچه هست باشد. از همین روست که نزدیک به تمام کشفیات علمی و پیشرفت های فنی و آفرینش های هنری و جهش های بزرگ روح انسانی در اوضاع و احوال و نزد اقوامی بروز کرده اند که زبان قوی ای در کار بوده است.

برای احتراز از طول کلام از ذکر مثال درباره تمدن های کهن می گذریم. می آئیم قدری جلوتر: اگر اسلام توانست در مدتی نسبتاً کوتاه بر قسمت بزرگی از جهان شناخته شده آنروز تسلط یابد، یک علتش آن بود که زبان عربی قابلیت آن را یافت که به سرعت بسط و نضج پیدا کند و نزدیک به تمام معلومات

---

<sup>۱</sup> - شاید گفته شود که فکر میتواند از طریق دیگر، یعنی حرکت اندامها و شکل بخشیدن به اشیاء و تصویر و آوای موسیقی نیز ابراز گردد. گذشته از آن که این وسائط، جنبه فرعی و هنری دارند. نه بیان مستقیم، این را نیز باید در نظر داشت که باید اندیشه و ادراکی باشد تا بتواند در هیات دیگر یعنی تصویر یا موسیقی با حرکت و خود نمائی کند و این میسر نیست مگر آنکه نخست در قالب کلمات تجسم یابد.

مهم دنیای متمدن زمان را در خود بگنجاند. کسانی که با تاریخ اسلام آشنائی دارند خوب میدانند که زبان تازی چه تاثیری برجسته ای در جهانی کردن اسلام و تبدیل آن به یک تمدن ارزنده داشته است. مثال دیگر از خود ایران است: ایران پس از آنکه مقهور تازیان شد، نتوانست از نو احراز شخصیت کند مگر زمانی که فارسی دری سر بر آورد. هیچ عاملی به اندازه زبان فارسی در احیاء ایران بعد از اسلام و کسب هویت و احترام برای قوم ایرانی مؤثر نبوده است، و این زبان با چنان سرعت و حدتی بالید که هنوز بیش از چند ده سال از عمرش نگذشته بود که کتابی چون شاهنامه در آن پدید آمد که آن را «قران القوم» یا «قرآن عجم» خواندند.

مثال سوم، تمدن جدید مغرب زمین است. می دانیم که طلیعه پیشرفت در اروپای غربی از رستاخیز فرهنگی یعنی «رنسانس» آغاز می شود. پایه رنسانس بر بازگشت به سر چشمه های فرهنگی یونان و روم قرار گرفت که دو زبان یونانی و لاتینی هستی بخش آن بودند. کپرنیک و گالیله و نیوتن، با دانتیه و شکسپیر و بیکن و مونتاین از یک خانواده بودند. تصور آمدن یک دسته بدون آمدن دسته دیگر آسان نیست. حتی میتوان گفت که پیشروان فکری و ادبی اروپا بودند که مقدمه ورود عالمان و مخترعان را فراهم کردند. این زائیده اتفاق نیست که دانشمندان و مکتشفین بزرگ مغرب زمین از کشورهای برخاسته اند که زبان نیرومند داشته اند. در روسیه نیز نضج علمی و صنعتی زمانی آغاز شد که زبان روسی بسط و قوام پیدا کرده بود.

باز گردیم به ایران: کشور ما از لحاظ زبان وضع خاص خود دارد. اشاره کردیم که کمتر قومی در دنیا مانند ایرانی تمدن و شخصیتش آنقدر با زبانش پیوستگی داشته است. ایران بعد از اسلام بدون زبان فارسی گسیخته و پراکنده می ماند و درست روشن نیست که چه سرنوشتی پیدا می کرد. آنچه استمرار این کشور خوانده می شود، قبل از هر چیز استمرار زبان و فکر اوست. از سامانی تا صفوی، سرزمین ایران وحدت حکومتی نداشت ولی نوعی از وحدت ملی داشت که تحت لوای زبان فارسی تأمین شده بود. بدین گونه اگر شیرازی و طبرستانی و همدانی و نیشابوری که غالباً تابع حکومت واحدی نبودند، با هم احساس بیگانگی نمی کردند، به علت اشتراک زبان و فرهنگ بود همزبانی و هم فرهنگی موجب همدلی می شد،

و همین احساس تعلق به خانواده مشترک بود که خمیر مایه یکپارچگی جغرافیایی ایران در زمان صفویه قرار گرفت. گذشته از این چنان که خاصیت هر زبان بزرگی است قلمرو فارسی دری در دورانهایی بسی وسیع تر از قلمرو جغرافیایی ایران بوده است. هر کس به این سرزمین گذارش می‌افتاد، بهترین هدیه ای را که می‌توانست با خود ببرد زبان فارسی بود، کما آنکه ترکان و مغولان آن را تا کرانه های بسفر و سند بردند.

فرهنگ ایران بعد از اسلام قسمت عمده اش فرهنگ کلامی است. وقتی از فرهنگ ایران یاد می‌کنیم، قبل از هر چیز تعداد هنگفتی کتاب در نظر می‌آید. همه حسن ها و عیب های قوم ایرانی در کلام نموده شده و قسمت عمده فرزاندگی و لطف ذوق و باروری اندیشه او از طریق کتابت بروز کرده است. خصوصیت دیگر این است که سنت کشورداری ایران ارتباط تام و تمام با زبان و فرهنگ داشته است. این رسم چنانکه می‌دانیم از ایران پیش از اسلام به بعد از اسلام انتقال یافت و حتی دربار عباسیان را هم در بر گرفت. دبیران دوره ساسانی طبقه بسیار متنفذی بودند و در واقع پاسدار فرهنگ و زبان رسمی کشور و ربط دهنده آن با دستگاه قدرت شناخته می‌شدند.

می‌توان قبول کرد که این طبقه مغز متفکر حکومت و طراح سیاست و گرداننده چرخ و پر تشکیلات کشور بودند. بر اثر پیروی از همین رسم بود که خانواده‌های سهل و برمک توانستند تا بدان پایه در دستگاه عباسیان نفوذ کنند. نماینده بارز این صنف در ایران بلعمیان بودند که فکر و ادب را در همه شریان های کشور نفوذ دادند. از این پس تا قرن ها دبیری و نویسندگی از امر اداره کشور جدائی ناپذیر ماند. و بی جهت نبود که نظامی عروضی می‌گفت: «قوام ملک به دبیر است». چنانکه می‌دانیم وزرا و کارگزاران درجه اول کشوری از میان همین طبقه دبیران انتخاب میشدند و در میان آنان به نامهای بلند آوازه‌ای چون احمد حسن ممندی و نظام الملک و خواجه نصیر و رشید الدین فضل الله بر میخوریم. با انتخاب وزیر از میان اهل قلم و ادبا فرض بر این بود که در وجود او، بر چکیده فرزاندگی و چاره گری و ظرافت و روشن بینی ایرانی دست یافته می‌شود، که این خود سرچشمه می‌گرفت از تسلط بر دانش و ادب و آثار بزرگ ادبی، و انتظار می‌رفت که میوه آنها که همان رای روشن و فکر صائب باشد، راهنمای

فرمانروا در امر اداره کشور قرار گیرد. در دوره هائی که بیشتر حکم با شمشیر بوده است، در ایران قلم و شمشیر چون دو کفه ترازو موازنه ملک را تضمین می کردند و در این پیغام نظام الملک به ملکشاه کنایه پرمعنائی نهفته است که گفت: « دولت آن تاج بر این دوات بسته است». ممکن است بعضی ایراد کنند که از طریق دبیری، گاه زبان و فرهنگ ایران در خدمت قدرت های ناصالح از قبیل ترک و مغول قرار گرفته و پایه های حکومت آنها را مستحکم کرده است؛ حرفی است قابل شنیدن و وظیفه تاریخ است که به آن بپردازد و حقیقتش را روشن کند.

سؤال اول این است که اگر دبیران و متفکران به کمک جباران شتافته بودند، آیا آنها از میان می رفتند و کسان بهتری جای آنها را می گرفتند؛ و سؤال دوم اینکه: امیران ترک و مغول و مشابهان آنها اگر از طریق ادب فارسی تلطیف نمی شدند. آیا خیلی بیش از آنچه کردند، بدی نمی کردند؟ این مقدار تفصیل برای آن بود که ریشه های عمیق زبان و آثار زبانی در فرهنگ ما و نتایج خوب و بد آن تا حدی مورد یاد آوری قرار گیرد: چه، بدون توجه به این سوابق، شناخت مسائل امروز ایران و آینده آن ناممکن خواهد بود.

زبان فارسی در طی عمر خود، دوره های رونق و انحطاط داشته ولی همواره در مرکز توجه و به هر حال متناسب با احتیاج زمان بوده است. تنها در دوره جدید یعنی در زمان برخورد ایران با تمدن صنعتی است که وضع تغییر می کند و طرز تلقی ما نسبت به زبان نیز عوض میشود. تمدن فرنگی در آغاز مانند «فرشته نجاتی» بر ما عرضه شده است. از این رو در ذهن ما چنین جا گرفته که تنها چیزهائی در زندگی جدی است و ضامن پیشرفت خواهد بود که بوی «ماشین» از آنها بیاید. از فرط ذوق زدگی تصور کرده ایم که جواب همه مسئله های بشری در فرمول های فنی و شیوه های فرنگی مآبی نهفته است. در مقابل این عقیده، طبیعی بود که از هر چه ایرانی است سلب اعتماد بشود، از جمله زبان. به این حساب آموزش زبان فارسی در مدارس در درجه چندم اهمیت قرار گرفت، معلمین فارسی سال به سال کمیاب تر شدند و از این حیث، حکم برنده هائی را یافتند که بر اثر گسترش شهرها و دود و بوق و غیره آواره میشوند و رفته رفته نسل آنها منقرض می گردد.

گذشته از این، زبان در مدرسه ها امری رایگان انگاشته شد. اغلب این سؤال - ولو به بیان آورده نمی شود - در ذهنها می گذشت که زبان که همه ما قادر به تکلم و خواندنش هستیم مگر آموختن دارد؟ آموزش زبان تا همان حد رفع احتیاج روزمره یعنی روزنامه خواندن و از کتاب های درسی استفاده کردن و مطالب عادی نوشتن ضرور مینمود. نکته دیگر این است که زبان چون از حد متعارف قدری جلوتر می رفت دیگر «ادبیات» خوانده می شد، و ادبیات هم در نزد گروهی از متجددین، کهنه و مرتجعانه قلم میرفت؛ چیزی بود که در جهت مقابل علم قرار می گرفت و چون علم و فن ضامن پیشرفت بود بالضروره نتیجه گرفته می شد که ادبیات ضد پیشرفت است.

بهر حال، مجموع این اوضاع و احوال که به شمه ای از آنها اشاره کردیم، باعث گردید که کسانی که در رشته های غیر ادبی درس می خوانند آموختن زبان را خارج از وظیفه خود و امری زائد انگارند و نتیجه کار این شده که زبان فارسی نزد اکثر جوانان ما در حالتی علیل و مغشوش و فقیرانه سر برد. ضعف زبان، بدنبال خود آشفنگی و کم بینیگی ذهن را آورده است و میدانیم که چون ساحت مغز قابلیت پذیرندگی کافی نداشت. هر چند هم صاحب آن با استعداد و باهوش و زحمتکش باشد. نخواهد توانست که در رشته تحصیل خود واجد خلاقیت و ابتکار بشود. من در طی برخورد با چند هزار دانشجو اعتقادم این شده است که افراد تیزهوش و سرزنده و دراک در میان جوانان ما زیاد اند، ولی قوه استنتاج و استدلال و تلفیق و تحلیل آنها در مرحله ضعیفی است و این بسبب عدم انضباط و استحکام فکری است که نارسائی زبان، هم یکی از علت های آن است و هم یکی از معلولهای آن.

گمان می کنم که هر یک از ما این سؤال ها را از خود کرده ایم: چرا ما دانشمند برجسته که توانسته باشد در رشته خود شاخصیت ملی و بین المللی پیدا کند اینقدر کم داریم؟ چرا نظریات علمی ما کم به خارج راه پیدا می کند؟ چرا کتاب های ما کم ترجمه می شود؟ ساده ترین جواب این است که فکر و نظر تازه در آنها کم است. همه کسانی که در کشور ما در یکی از رشته های علمی، برجستگی ای از خود نشان داده اند بدون تردید بر یک زبان ایرانی یا خارجی مسلط بوده اند.

اکنون می خواهیم به این نکته برسیم که نارسائی زبان به خود محدود نمی ماند و در همه شئون زندگی علمی و اجتماعی و اداری ما اثر می گذارد، این تلقی عجیب که زبان امری مجزا از علمی است که می خواهیم بیاموزیم، خیلی ساده لوحانه است. زبان به عنوان زاینده فکر و شکل دهنده به فکر، آشیانه همه دانشهاست.

بنابراین اعتقاد من این است که اگر ما نتوانیم زبان خود را که زبان قابلی هم هست به جوانان بیاموزیم و نتوانیم آن را هماهنگ با نیازهای دنیای امروز بسط دهیم و به صورت زبان کار آمدی در آوریم، امکان پیشرفت در هیچ زمینه ای نخواهیم یافت.

مطلب را خلاصه کنم: اگر ما زبان درست نداشته باشیم فکر نخواهیم داشت، اگر فکر نداشته باشیم، ذهن پذیرنده نخواهیم داشت، اگر ذهن پذیرنده نداشته باشیم، توانائی آن را نخواهیم یافت که با دانش های امروز که اساس فن و صنعت و پیشرفت اقتصادی را تشکیل می دهند مأنوس شویم. در این صورت دانش و فن برای ما حکم کالای وارداتی خواهند داشت، بومی نخواهند شد، استفاده گر صنعت خواهیم ماند نه سازنده آن.

اما زبان تنها در مدرسه آموخته نمی شود؛ مطبوعات و کتاب و رادیو و تلویزیون و خانواده ها و بطور کلی ارتباط های اجتماعی نقش موثرتر از کلاس درس در امر پیشرفت یا انحطاط آن دارند. بنظر می رسد که اهمیت این موضوع نیز درک نشده است. در اینجا فرصت نیست که وارد جزء جزء مطلب شویم. با آنکه زبان نثر در این پنجاه سال اخیر وسعت و تنوع و آب و رنگ فایل ملاحظه ای پیدا کرده است، در مقابل از هرج و مرج هم مصون نبوده است، و در هر حال موجب تاسف است که ما هنوز یک زبان نمونه (به اصطلاح فرنگی ها استاندارد) نداریم که بتواند در نوشتن مطالب عادی مورد قبول و سرمشق باشد و کسی که دست به قلم می برد تا نوشته ای را منتشر کند، لاقلاً آن را در این حد بداند. منظور من از زبان نمونه، بیان مقصود به نحو روشن و رسا و درست است، بدون زینت و بدون هنر ورزی، آن گونه که در همه زبان های معتبر دنیا معمول است. در زبان ما هنوز بسیاری از قواعد دستوری و املائی مورد اختلاف نظر شدید است و حتی این بحث ابتدائی گاه گاه مطرح می شود که خوب است زبان مورد

«تصفیه» قرار گیرد و زمزمه «زبان خالص» که بهیچ وجه مضحکه‌اش کمتر از «نژاد خالص» نیست به میان می‌آید. از سوی دیگر زبان مطبوعات و زبان به اصطلاح «ارتباط جمعی» هم احتیاج به تجدید حیات اساسی دارند. مسئله این است که وقتی معنی ضعیف بود، صورت و ترکیب نیز خواه ناخواه از ضعف مصون نمی‌ماند. اما در مورد کتاب کافی است که به بعضی از ترجمه‌ها و بعضی از تالیف‌ها (بخصوص در زمینه علوم) نگاه کنیم تا ببینیم وضع از چه قرار است. بی‌بند و باری کار ترجمه و این که هر کسی به ترجمه هر کتابی دلش خواست می‌تواند دست بزند، و البته بی‌ترتیبی نشر نیز، لطمه بزرگی به زبان نوشتنی امروز زده است.

موضوع دیگر این است که در برخی از انواع نثرها، تفنن و «هوا خوری» و خودنمایی بیش از حد راه پیدا کرده است. و اینگونه نوشته‌ها گمان می‌کنم که یکی از بدترین تاثیرها بر ذوق و تشخیص عده‌ای از جوانان ما نهاده‌اند. کار بعضی از آنها به جایی کشیده شده است که تا مطلبی به صورت کج و معوج و بی‌فعل و مغشوش نوشته نشده باشد، به دهنشان مزه نمی‌کند.<sup>۱</sup>!

نوع دیگری از نثر که چند سال است پا به میدان نهاده و خیلی هم آتشش تند است نثری است که پیوندی ناگسستنی با «پیاده کردن» و «قشرها» و «سطوح» و «زیر بنا» و «روینا» و «چشمگیر» دارد و به علت لعاب براق «ما فوق تجددی» که بر خود کشید، میتوان آن را «نثر پلاستیکی» خواند.

باید اذعان کرد که زبانی که ما امروز حتی در جوامع فرهنگی خود بکار می‌بریم نسبت به احتیاج زمان، زبان فقیری است. منظور من در درجه اول این است که تعداد لغت مورد استعمال خیلی کم‌اند. این را می‌شود آمار گرفت که در یک کتاب جدی مثلاً چه مقدار لغت به کار رفته و آن را با کتاب مشابهش در زبان دیگری مقایسه کرد، و یا شمرد که در یک کلاس یا کمیسیونی که راجع به یکی از مسائل مهم فرهنگی بحث می‌شود. چه تعداد لغت بکار گرفته میشود نو این لغت‌ها از چه نوع هستند.

---

<sup>۱</sup> - بطور کلی، فکر و زبان امروز ما بیش از حد تحت تأثیر ترجمه است. بعضی مسائل هستند که هرگز از دیدگاه ایرانی عرضه نمی‌شوند از بس ترجمه، مانند غذای کنسرو، به خورد مردم داده شده، واقعاً ما نمی‌دانیم که دید ایرانی مثلاً نسبت به نزاع عرب و اسرائیل، با ویتنام با بنگال چیست، فکر ایرانی غایب است سالهاست که تعداد تالیف یا ترجمه‌هایی که منتشر می‌شوند بهیچ وجه متناسب نیست رواج بازار ترجمه، رکود فکری، چه در خواننده و چه در خود مترجم ایجاد کرده است و چه بسیار استعدادها را از شکفته شدن و رشد طبیعی باز داشته.

خصوصیت دیگر زبان امروز ما «نقص تدقیق» است. این امر مقداری مربوط به ذات زبان فارسی می شود که اصولاً خاصیت آن کم است (تا حدی مانند زبان انگلیسی) ولی علت اصلی را باید در کمبود تحرک ذهنی ما و تسامح در تحلیل و استدلال و تصریح جست.

به همین سبب اگر بخواهیم مطلب علمی و ظریفی را بیان کنیم بیم آن است که دستخوش نامفهوم گویی بشویم. رویهمرفته من تصور می کنم که جریان و سیالیت در زبان امروز ما به قدر کافی نیست؛ تا حدی حکم آب را کد پیدا کرده است برخورد افکار و عقاید خیلی کم صورت می گیرد و تنوع مطالب گفته شده و نوشته شده ناچیز است. کافی است لغاتی را که در طی سال در مطبوعات مهم ما به کار رفته اند استخراج کنیم و ببینیم که بعضی کلمات هزاران بار تکرار شده اند و بر عکس کلمات دیگری خیلی کم بکار رفته اند؛ منظورم حالت عدم اعتدال و عدم تنوع است که در نوشته ها و سخنان ما دیده می شود. زبان بعنوان یک عامل زنده احتیاج به ورزش و پرورده شدن دارد، اگر به تحرک واداشته نشود می پلاسد.

موضوع دیگر استعمال کلمه در محل خود است. این یک اصل ظاهراً اولیه است که هر کلمه باید در جای خود و معنای خود بکار برده شود، ولی این احساس مسئولیت نسبت به کلمات در ما چندان قوی نیست.

خوشبختانه کلمات زبان ندارند که نفرین بکنند و گرنه از اینکه بی خانمان و آواره می شدند آهشان ما را می گرفت. بهر حال، در فرهنگ یک کشور نخستین نشانه سلامت آن است که کلمات در معنای خود بکار روند.

فرصت نیست تکه بیش از این تصدیع بدهم. بقیه مطالب را فهرست وار در چند پیشنهاد خلاصه می کنم.

با مقدمه ای که بیان شد به نظر اینجانب توجه به زبان فارسی نخستین شرط است که جامعه ایرانی بتواند از لحاظ معنوی روی پای خود بایستد؛ اگر قرار باشد که اقدامی صورت گیرد، بجای خواهد بود که موارد ذیل مورد بررسی و تامل قرار گیرد:

- ۱- ایجاد یک سازمان نظارت بر سیر زبان فارسی، مرکب از افراد صالح و دلسوز.
- ۲- همکاری در میان همه دستگاه های فرهنگی و آموزشی، در آنچه مربوط به زبان فارسی است.
- ۳- تقویت دانشکده های تربیت معلم برای آماده کردن معلم زبان فارسی.
- ۴- تعیین مشی دقیق و روش آموزش زبان فارسی در دور های مختلف و ایجاد کلاس های راهنمائی برای آن عده از معلمین که محتاج به راهنمائی باشند.
- ۵- تقویت روحی معلمین زبان فارسی از طریق احیاء حیثیت زبان.
- ۶- تجدید نظر اساسی در نحوه کنکور و روش تدریس و برنامه رشته زبان فارسی دانشگاهها.
- ۷- کوشش در راه ایجاد و تعمیم یک زبان نمونه (استاندارد) از طریق اتخاذ تصمیم بر سر آن عده از قواعد دستوری و املائی و نیز تلفظ کلماتی که مورد اختلاف اند.<sup>۱</sup>
- ۸- تعمیم اعراب در مطبوعات و سایر نشریات به- منظور رفع شبهه از تلفظ کلمات مهجور.
- ۹- تالیف یک سلسله کتاب ساده در زمینه دستور و لغت و سایر مسائل مربوط به زبان، به منظور سوق دادن فارسی به طرف وضوح و دقت و بسط و استحکام؛ نیز طبع و نشر آثار بزرگ زبان فارسی به صورت منتخب و یا توضیح و تحلیل، به منظور آشنا کردن جوانان به سیر زبان و فکر ایرانی در دوره های گذشته.
- ۱۰- مراقبت در زبان مطبوعات و رادیو و تلویزیون و فیلم و غیره.
- ۱۱- مراقبت در زبان کتاب های درسی دانشگاهی و مدرسه ای.
- ۱۲- ایجاد ضابطه درست در امر نشر و چاپ.
- ۱۳- توقع یک حداقل فارسی دانی برای هر نوع استخدام دولتی.
- ۱۴- بر انگیزختگی توجه دانش آموزان و دانشجویان به اهمیت زبان مادری.

---

<sup>۱</sup> - گویا همین پیشنهاد بود که چند ماه بعد تحت عنوان «زبان معیار» در تلویزیون و مطبوعات چندی مورد بحث های سطحی قرار گرفت و بعد هم لوث شدا و تمام شد.

۱۵- جمع آوری لغات و اصطلاحات اصیلی که در گوشه کنارهای ایران، به خصوص مناطق دست نخورده به کار برده میشوند؛ و نیز استخراج لغات زنده ای که در متون قدیم پراکنده اند، تا به کمک آنها بر غنای زبان کنونی فارسی افزوده شود.

[www.nikandishan.org](http://www.nikandishan.org)

## بر زمین لرزان فرهنگ<sup>۱</sup>

دریا گرفتگی حالتی است که بر اثر ماندن در کشتی متلاطم عارض می‌گردد. همه وجود دستخوش آشوب است سر گیجه، سر درد، دل بهم خوردگی، دشواری تنفس، و اینها به سبب آن است که بدن آدمی با محیط خود بیگانه شده است، به زندگی بر زمین سخت عادت داشته و اکنون زیر پایش محکم نیست. زندگی بر زمین سخت، از نیازهای اولیه موجود خاکی است اگر انسان چند دقیقه بر زمین لرزه زندگی کند ولو جسمش هم آسیب نبیند، دیوانه خواهد شد.

همین اصل در رابطه میان روان و فرهنگ جاری است. فرهنگ، به منزله زمین روح است و اگر متزلزل بود، کم و بیش (منتها کندتر) همان آثار را ایجاد خواهد کرد که زمین متزلزل زیر پای؛ تعادل از دست می‌رود و بدنبال آن غلیان روحی می‌آید و گسیختگی با محیط احساس غربت و ریشه کن شدگی.

فرهنگ در تعریف ساده اش عبارتست از رشته‌هایی که انسان را با محیط خود و دنیای خارج پیوند می‌دهد؛ ورزش تعادل بخش وجود است و مانع می‌شود که شخص مانند کدوی پوکی در دست باد، به این سو و آن سو افکنده شود.

همیشه چنین بوده و بعد از این نیز چنین خواهد بود. حتی غارنشین‌ها هم از طریق مذهب و هنر این نیاز را بر آورده می‌کردند که فرهنگ آنان بود و تجلیش در نقش بر دیوار، رقص، سرود، نیایش و غیره نموده می‌شد. همین امروز هم از ساده‌ترین افراد (که فرض کنیم تابوپرست‌های پولینزی<sup>۲</sup> باشند) تا کسانی که خود را پیشرفته‌ترین انسانها می‌دانند، همگی بر تکیه گاه فرهنگی گذران عمر می‌کنند.

سوء تفاهم پیش نیاید، وقتی، مثلاً برای ایران می‌گوئیم فرهنگ، منظور این نیست که مردم با آثار الباقیه بیرونی و تاریخ بیهقی و مثنوی‌های عطار و دستگاه‌های موسیقی آشنائی پیدا کنند. اینها را بگذاریم برای عده معینی. آنچه نمی‌توان از سرش گذشت. مقداری دانش و اعتقاد است که انسان را با

<sup>۱</sup> - نخستین بار در شماره اردیبهشت ۱۳۵۱ مجله نگین انتشار یافت.

<sup>۲</sup> - Polydeice

خود و با محیط گرد خود، در حال حداقل توافق و آشتی نگاه می دارد، و حسن رابطه اجتماعی و پیوند با گذشته و آینده ایجاد می کند. خوب، اگر این فرهنگ در مسیری بود که هر چه بیشتر از خرافات و اوهام دور شود، و به روشن نگری نزدیک، چه بهتر؛ اگر جز این بود، دستخوش رکود است، باید جنبشی بکند و بستیزد؛ در هر صورت باید دست زیر بازویش گرفت و هوایش را داشت.

در دوره ای که ما هستیم، راه انتقال فرهنگ از کهنه به نو، راه لغزنده ای است؛ تا حدی مانند پل صراط؛ از مو باریک تر، از تیغ برنده تر.... پس بیم آن است که عزیمت بکند، اما به مقصد نرسد. این را هم نباید فراموش کرد که در اینجا نو بر دوش کهنه سوار می شود، اگر زیر پایش خالی شد، با مغز بر زمین می افتد.

ما در یک ارزیابی ساده از وضع کنونی فرهنگ در کشور خود، حق داریم که نگران بشویم. صرف نظر از اختلاف نظرهایی که ممکن است از لحاظ تفکر سیاسی، اعتقاد دینی و به طور کلی نگرش جهانی، ما با هم داشته باشیم (کسانی که این مقاله را می خوانند) گمان می کنم بر سر این نکته اختلاف نباشد، که جامعه ی ایرانی نمی تواند از داشتن یک فرهنگ بی نیاز بماند. حالا این فرهنگ از چه قماش باشد، کهنه یا نو، مخلوط یا خالص، بخشش را بگذاریم به بعد.

نخست جوانان را در نظر بگیریم که وضعشان از همه حساس تر است و عنوان های شاعرانه ای چون «چشم و چراغ آینده» و «گل سر سبد جامعه» و «اداره کنندگان فردا» به آنها داده می شود.

بینیم که این نسل - بین هیجده و سی - در چه حال به سر می برد، چه می آموزد، در زندگی چه می خواهد، به چه چیز احترام می گذارد و از چه چیز بیزار است، و خلاصه تکیه گاه درونی و دنیای مطلوب او چیست.

جواب دادن به این سوال ها واقعا مشکل است. اگر بگوییم که اکثر این جوانان خودشان هم درست نمی دانند که چه می خواهند، گزافه نگفته ایم، زیرا پرورده ی فرهنگ مشوشی هستند؛ بر مرز کهنه و نو و فرنگی و ایرانی وماده و معنی و آرمان و آز قرار گرفته اند؛ گاهی به این سو کشیده می شوند و گاهی به آن سویا در آن واحد به هر دو سو. کارخانه های فرهنگی ما نتوانسته اند محصول پرورش دهنده ای به

آنها عرضه کنند. اولین مسئله این است که وقت آنان بسیار هدر می شود، و نه خودشان نسبت به این تلف وقت آگاهی و دلسوزی دارند و نه دیگران. تنظیم وقت و استخدام وقت و نیز آگاهی به ارزش وقت، که در دنیای کنونی امری ابتدائی است، هنوز در ما رسوخ نیافته. هیچ کار به جای خود کرده نمی شود (کار، استراحت، ورزش و تفریح) و چون به جای خود کرده نمی شود، نه منشاء لذت می گردد و نه منشاء سود.

در بین جوانان ما کم نیستند کسانی که باهوش و کنجکاو و حساس باشند، و عطش آموختن داشته باشند. این عده نیز که می خواهند یاد بگیرند، خود را به این در و آن در می زنند، مقدراری معلومات متشتت و پراکنده مانند دگان سمساری، توی ذهن می ریزند، بی آنکه از مجموع این اندوخته ها، تمیز و آمادگی برای داوری درست حاصل شود.

و می دانیم که آنچه اساس کار است نیروی درک و تحلیل و تلفیق است که منجر به تمیز و داوری درست می گردد. این خاصیت در نزد جوانان ما دچار اشکال است، به سه علت:

یکی آنکه نحوه آموزش بدانگونه نبوده است که مغز قابل و محکم که پذیرنده و بارآور باشد پرورش دهد. دریافت های مغز در دوره ی آموزش باید بدانگونه باشد که هر لایه بر لایه دیگر و هر طبقه بر طبقه دیگر - هر یک به موضع خود - قرار گیرد، و بدینگونه پایه های مغز ریخته شود و استخوان بندی آن محکم گردد. اگر پایه های اولیه و استخوان بندی سست باشند، گنجاندن معلومات جدی در مغز و خلاصه بار آوری و زاینده گی آن به مشکل بر خواهد خورد.

دوم آنکه جوانان ما از کسب فرهنگ ملی، بهمعنای واقعی و به مقدار لازم بی بهره مانده اند؛ درست نمی دانند که چه چیزهایی در زندگی گذشتگان آنها ارزش داشته و چه چیزهایی نداشته، و عیب و حسن زندگی این گذشتگان از چه نهادهائی ناشی می شده است. وقتی ما گذشته را نشناسیم، به معنای آن است که از تجربیات نسل های متمادی بی بهره می مانیم. در فرهنگ قدیم ما جنبه های زنده هست که همین امروز هم به درد می خورد و بسیار گرانبهاست؛ جنبه های متروک و کنار نهادنی هم هست؛ جدا کردن این دو قسمت مستلزم آشنائی با فرهنگ است. در مغز جوانان ما اختلاط ارزش ها ایجاد شده

است؛ چون چنانکه باید نمی شناسند، نمی توانند درست و نادرست و زنده و مرده را از هم جدا کنند. از این رو در میان عده ای از آنها این تمایل هست که یکباره این فرهنگ را به کنار نهند و خیال خود را راحت کنند. عده ای دیگر که هنوز مردّد هستند، در آن کورمال کورمال می کنند. کم اعتقادی به فرهنگ گذشته، با این استدلال صریح یا ضمنی همراه است که چون ارزش های قدیم نتوانسته اند مردم ایران را به سوی پیشرفت (به مفهوم صنعتی) برانند، پس باید آنها را از سر راه به عقب زد و سبکبار به راه افتاد: عالمی از نو ببايد ساخت و ز نو آدمی اولی درست روشن نیست که این عالم و آدم با کدام خاک و کدام آب باید ساخته شود.

بر اثر این وضع، ذهن جوانان ما دستخوش تعارض و کشمکش است. برای مثال عرفان را در نظر بگیریم؛ ممکن است آن را در بست رد کنند، زیرا مایه ی ترک و تسلیم و تقدیر ستائی در آن می بینند که به نظرشان یکی از علل عقب ماندن مشرق زمین بوده است. از طرف دیگر، چون پیش می آید که از تمدن ماشینی فرنگی سر بخورند، به عرفان توجه نشان می دهند که پادزهری شناخته می شود برای آن. ادبیات نیز از همین مقوله است. گاهی این تمایل هست که ادبیات نفی شود، به این بهانه که چون جامعه ایرانی بش از حد به ادبیات پرداخته، و کوشش علمی نداشته و زیاد حرف زده و کم عمل کرده، در نتیجه از کاروان تمدن عقب مانده؛ (یکی از دلایل کم اعتبار بودن رشته های ادبی در مدارس و دانشگاه ها نیز همین فکر است). اما از جانب دیگر میبینیم که هیچ گاه در تاریخ ایران به اندازه امروز از ادبیات و شعر حرف زده نمی شده است. رادیو و تلویزیون، ساعت ها وقت خود را بر سر بحث های مربوط به شعر و ادبیات می گذارند، هیچ مجله ای نیست (حتی مجله های فنی چون بورس و اقتصاد و فضا و بانک و غیره) که صفحه ای به شعر و به خصوص شعر نو اختصاص ندهد. تیراژ کتاب های شعر در ردیف اول است، و حتی دانشجویان در رشته های علوم و اقتصاد "شب شعر" تشکیل می دهند. بدیهی است که اگر شعر و ادبیات آن همه مشتری نداشت، رادیو و تلویزیون و مجله ها و ناشرها و مجامع تا این حد به آن نمی پرداختند.

اکنون بیایم به علت سوم، یعنی نحوه ی برخورد با دنیای خارج که عبارت باشد از اندیشه ها و دانش های جدید. این رابطه چنانکه می دانیم سست است. چه، از یک سو به دشواری می توان تصوّر کرد که بدون برخوردار بودن از فرهنگ ملّی، به کسب فرهنگ دیگری بتوان دست یافت؛ زیرا فرهنگ جز به وسیله ی فرهنگ جذب نمی شود؛ و فرهنگی که باید جذب کننده باشد فرهنگ بومی است (مگر آنکه کسی از کودکی با فرهنگ دیگری سر و کار پیدا کند). از سوی دیگر، در نزد جوانان ما آشنایی با دنیای خارج غالباً از طریق ترجمه صورت می گیرد که دو عیب اساسی در آن است: اول انتخاب کتاب برای ترجمه که تابع هیچ نظم و حسابی نیست. بی بند و باری عجیبی حکم فرماست. هر کس، هر کتابی به دستش رسید ترجمه می کند. ناشرها هم به شرط آنکه کمی انتظار نان و آب از آن برود، به نشرش می پردازند؛ دیگر به این کار ندارند که چه سود و زبانی عاید خواهد کرد. نتیجه آنکه هر سال تعدادی ترجمه به بازار فرهنگ ایران سرازیر می گردد که مجانست و تناسبی با هم ندارند؛ و اگر یک جوان بخواهد از میان مجموع آنها خود را مجهّز به مقداری اطلاع و دانش سالم و زنده بکند، احتمال توفیقش کم است. با آنکه در میان این ترجمه ها، تعدادی از پیشرو ترین و نوترین آثار ادبی و فکری و فلسفی هست، چون زمینۀ ذهنی برای دریافت آنها آماده نیست، و چون مقدماتی که لازمه فهم این کتابهاست فراهم نگردیده، مطالعه آنها بجای گشایش ذهن و افزایش دانش، تشنّت فکری ایجاد می کند. عیب دیگر در کیفیت ترجمه است. اغلب این ترجمه ها (هر چه کتاب مدرن تر باشد، بیشتر) سنگین و مبهم و نارسا است. از یکسو ناآمادگی زبان فارسی برای پذیرفتن مفاهیم جدید است، و از سوی دیگر عدم اهلیت و شتاب زدگی مترجمین که قوز بالا قوز شده است، محتوای بعضی ترجمه ها به جفرو طلسمات بیشتر شبیه است و یقیناً با دانستن کمی زبان خارجی و قدری فهم، از اصل آنها بهتری می شود استفاده کرد تا از متن فارسی شده. گاهی نیرو و وقتی که می تواند برای خواندن چند فصل به کار افتد، فقط بر سر چند جمله به هدر می رود.

کسانی که با این نوع ترجمه ها سر و کار دارند، همگی در معرض آنند که "تعقید ذهنی" پیدا کنند؛ هیچ مفهومی درست در ضمیرشان روشن نیست و مفاهیم با هم ربط پیدا نمی کنند. وقتی این حال

دوام یابد، دنیای فکری این خوانندگان دنیای خاصی می شود، پیچ در پیچ و تاریک-روشن، و صور معانی چون اشباح مرموزی، در رفت و آمد می شوند.

عجب تر آنکه، این شیوه اندیشیدن و بیان کردن، از ترجمه به تألیف و زبان گفتگو هم سرایت کرده است و سبک گفتن و نوشتن در میان عده ای رواج یافته (حتی ردّ پایش گاهی در رادیو و تلویزیون هم دیده می شود) که با محتوای خود هماهنگی دارد، یعنی رشته روشن و منطقی ای را تعقیب نمی کند.

سبکی است بریده بریده، کم فعل، متشنج و عبوس، مانند فوجی از سرباز شکست خورده که در حال جنگ و گریز باشد؛ و طرز بیان حاکی از حالت شانه بالا انداختن دائمی است در برابر همه چیز. این سبک، دلیل دیگری بر تزلزل و اختلاط ارزش هاست. ذهن گوینده نمی تواند تصمیم بگیرد؛ ارزش ها در درونش می لرزند، و نمی داند به کدام دسته جنگ بزند. پس، چون از یک سو مفاهیم در ذهن خود او هم روشن نیستند، و از سوی دیگر آن تعداد هم که روشن اند، چه بسا که امکان صریح گفتنشان نیست، به تعقید پناه می برد. بدینگونه گره زبان بر دشواری مطلب اضافه می شود (تعقید زبان، تعقید فکری می آورد و بر عکس). خاصه آنکه بسیاری از مفاهیم جدید اروپایی برای خواننده عادی ایرانی حائز دشواری فکری است، زیرا سنت و شیوه ی اندیشیدن ها با هم متفاوت اند.

خواه نا خواه این تعقید ها ، از گوینده و نویسنده به خواننده سرایت می کند، و آنچه با مزه تراست این است که بعضی از خوانندگان جوان چنان با این طرز سخن گفتن خو گرفته اند که دیگر مطالب روشن و درست و منظم به ذهنشان مزه نمی کند. اگر نوشته ای ابهام و پیچیدگی نداشت، به نظرشان مهم نمی آید و جلب اعتمادشان نمی کند. سبک نگارش هم باید حتماً آبله رو و زگیل دار باشد، تا کیف بدهد. غلو نکرده ام اگر بگویم همانگونه که در فکر ابهام پسندی باب شده است، در امر ادبیات هم نوعی زشت پرستی بر ذوق عده ای از جوانان ما حاکم گردیده.

اما از لحاظ طرز فکر، برخورد ارزش های ایرانی و فرنگی، و نیز دریافت اندیشه های خارجی به نحو دست و پا شکسته و ناقص (در ترجمه های نا رسا) دید همه جانبه را که لازمه قضاوت درست است از جوانان ما سلب کرده است. اینان در میان فضای تاریک-روشن مسائل، مردد و سرگردان می مانند، و کم

کم به این حالت روحی می رسند که انسان برای آنکه گول نخورد، باید نسبت به همه چیز شک کند و برای آنکه روشنفکر خوانده شود باید از نفی غافل نماند؛ نه تنها نفی ارزش های مشکوک، بلکه گاهی ارزش های مسلم نیز بدینگونه فکر پوینده نمی داند به کدام مقصد روی نهد و پس از چندی خسته و دلزده می شود.

بسبب این وضع، روح جوان، حکم آزاد بوم بی صاحبی پیدا کرده است. هر فرقه، دسته و فرد فرصت طلبی در صدد تسخیر آن است. نهضتی که می توان آن را "جوان گرایی" خواند، یعنی دلربایی از جوانان، با قدم های غول آسا پیش می رود. هیچ کس مایل نیست که در این مسابقه از دیگری عقب بماند: استاد، نویسنده، شاعر، روزنامه نویس، فیلمساز، بوتیک دار، ناشر، سیاستگر، متصدی مؤسسه آموزشی و حتی روضه خوان، همه و همه.

حتی هفته نامه هایی که طی سال ها جز «خواندم افسانه ی شیرین و به خوابش کردم» شعار دیگری نداشته بودند، حتی جراید کثیر الانتشار که یک عمر نان بیات شدگی و تمجمج خورده اند، همگی «کنون بهار بدیدند و توبه بشکستند»، چروک های صورت خود را از یاد برده اند و فعلاً در زمینه ادب و فرهنگ (که ظاهراً بی خطر ترین و یتیم ترین زمینه هاست) خود را به صورت یائسه جوانی جلوه می دهند، با هفت قلم آرایش!

و البته قلم های فرو مایه ای در این معرکه فرصت ار دست نمی دهند، و برای شکار مشتری بساط خود را پهن کرده اند. چون شنیده شده است که جوانان از مطلب تند و تیز خوششان می آید و احتیاج دارند که قدری دلشان باد بخورد، و چون دیواری کوتاه تر از دیوار ادبیات نیست که گوساله ملا نصرالدین است، لحنی کم و بیش «گوبلز وار» در زمینه نقد ادبی، وارد صحنه بعضی از مطبوعات شده است که به وضوح نشان دهنده ی آن است که قلم در دست روانی نا سالم است.

در کنار این طرز سخن گفتن، سبک دیگری نیز در حال «شکوفندگی» است که می توان آن را سبک «شعاری» خواند. این سبک نه تنها در مطبوعات و فرستنده ها راه یافته، بلکه در کار آن است که به

---

<sup>1</sup> - و این یاد آور خوان چهارم رستم است که در شاهنامه که در آن پیرزن جادو خود را به صورت زن زیبای جوانی در می آورد تا رستم را به دام بیاورد و نابود کند؛ لیکن وی به کمک "فرّ پهلوانی" بر نیرنگ زن جادو مطلع می گردد و او را از میان بر می دارد. امیدواریم که امروز نیز چنین باشد.

کلاس های درس هم نفوذ کند. اگر این روش عمومیت پیدا کند، باید بعد از این فاتحه استدلال و منطق و طرح مطلب به شیوه معتدل و معقول را خواند. کافی است که آدم کمی «این کاره» باشد، آنگاه چون قلم به دست گرفت یا پشت میز درس رفت موضوع هر چه بود، آن را بکشاند به امپریالیسم، فئودالیسم و فرویدیسم و چند ایسم دیگر، و از عرفان و استعمار و اسطوره و انفجار جمعیت و فضا، و خلاصه آسمان و ریسمان، هر چه زرق و برقی داشت و توانست ذهن های ساده را بفریبد، سخن به میان آورد و امیدوار باشد که مرید و مستمع خواهد یافت.

اینها همه برای دلربائی از جوانان است، ولی ظاهراً کسی این سوال را از خود نمی کند اگر ما این حد اقل منطق و تدقیق را در مسائل جدی از یاد ببریم، کارمان به کجا خواهد کشید؟ چگونه خواهیم توانست بدون این «حد اقل» در در دنیای امروز روی پای خود بایستیم و آیا دیرتر یا زودتر مشتمان باز نخواهد شد؟ پناه بردن به دشنام و شعار آسان است، گاهی هم موجب سرگرمی می شود، اما در دنیایی که پر از کشش و کوشش است و هر لحظه وقت حساب است و زیاد نیست عدد کسانی که بتوانند بی آنکه زحمت بکشند نان بخورند، آیا می شود یک عمر با هو و شعار زندگی کرد و امیدوار به حل مسائل زندگی خود و دیگران بود؟ این قابل انکار نیست که در طریقی که جوانان ما دارند پیش می روند، و در تعلیم و تربیت و تغذیه معنوی که از طریق فرستنده ها و فیلم ها و مطبوعات و بعضی کلاس های درس و کتاب ها (از جمله کتاب هائی که مورد علاقه و باب سلیقه ی خود آنهاست) به آنان عرضه می گردد، چشم انداز امید بخشی دیده نمی شود. آنچه در نزد دسته ای دیده می شود تشنّت فکر است و سردرگمی و تفرقه و بی ادبی و ناسازگاری با خانواده و به قول بودلر «ناخشنود از خود و ناخشنود از دیگران» و روش فکری شانه بالا اندازی، و هیچ چیز را جدی نگرفتن، و به هیچ چیز دل نبستن... و در دسته ای دیگر، فزون طلبی و وقت پرستی و پول پسندی و جز خود کسی را ندیدن... خوب، عاقبتش چه؟

با این وضع، جامعه ما هر روز بیشتر از پیش به طرف عدم تعادل و اقتصاد انگلی (در سطح طبقه روشنفکر) رانده می شود و این فرصت فوت می گردد که برای فردا، انسان های - نمی گویم برجسته و کار آمد- بلکه حتی با دلسوزی و دانایی و قابلیت متوسط، داشته باشیم.

روحیه ی دیپلم طلبی، مهلک ترین بلایی است که دامنگیر جامعه ی ما گردیده است. در نتیجه ی آن بنیه فرهنگی و معنوی مملکت به سرعت رو به تحلیل است.

در اینجا مجال طرح این سوال نیست که تقصیر با کیست، گاهی همه چیز چنان به هم آمیخته می شود که حتی بیگناه هم گناهکار می شود. ولی بهر حال گناه بیشتر به گردن بزرگترهاست، هر چند تقصیر خود جوان ها را هم نباید از نظر دور داشت. زیرا قاعدتاً، هیچ کس نباید به اندازه خود آنها نسبت به سرنوشت آنها دلسوزی داشته باشد. ولی بهر حال، بدبختی این است که این وضع اول دودش به چشم خود آنها خواهد رفت و بعد به چشم مملکت؛ و بطور کلی، زیان بیشتر متوجه کسانی خواهد شد که به این آب و خاک بیشتر وابستگی دارند.

امیدوارم که این مقاله برای هیچ کس ایجاد سوء تفاهم نکند. آنچه گفته شد از سر تأثر بود. هر ایرانی وقتی میبیند که کسانی، به تعداد زیاد، بهترین دوره عمرشان را به هرز می دهند، و چون گوش روزه دار که بر «الله اکبر است»، تنها دلخوشی و انتظارشان آن است که این چند سال به سر رسد و کاغذی توی دستشان گذارده شود و تصور می کنند که این کاغذ طلسم نجات خواهد بود و حال آنکه خود بند اسارتی است؛ و جدی ترین خوراک روشنفکرانه ای که به آنها عرضه می شود جبهه بندی بر سر نیما و هدایت است، نمی تواند از تأسف بر کنار بماند.

اگر همه فکر کنند که فقط گلیم خودشان از آب کشیده شود، و امروز بگذرد، فردا خدا بزرگ است: روزنامه نویس بخواد که روزنامه اش فروش رود، معلم بگوید که حقوق این برج برسد، وزیر بخواد که وزارتش لنگ نماند، دانشگاه و دبیرستان بخوانند که درشان بسته نشود، دانشجو بخواد که هر چه زودتر مدرک به دست آورد و پدر و مادر ها بخوانند که فرزندشان فقط اسمش باشد که تحصیل عالی می کند، این قافله به ناگهان لنگ خواهد شد. در آنچه مربوط به قابلیت ذاتی است، جوانان ما چیزی کم ندارند، در آنچه مربوط به آموختن و دریافتن و پرورده شدن و اندیشیدن است، نشانه های اضطراب آوری دیده می شود.

اگر جوّ فرهنگی ما به همین صورت بماند، نسل جوان کنونی از گذشته منقطع خواهد شد و به آینده نیز نخواهد پیوست؛ نه ایرانی خواهد ماند، (زیرا از فرهنگ آن بیگانه شده) و نه فرنگی خواهد شد، (زیرا از فرهنگ آن را نیاموخته) و مردم بی فرهنگ یا کم فرهنگ، زبان همدیگر را نخواهند فهمید، و چون زبان همدیگر را نفهمند با هم دشمن می شوند، و می توان حدس زد که زندگی در چنین محیطی چه مقدار ارزش زیستن خواهد داشت.

تمثیلی از زبان شیخ شهاب الدین سهروردی آمده که خیلی معنی دار است و در عین حال ترس انگیز، آن را در اینجا به اختصار نقل به معنی می کنم: وقتی هدهدی در میان بوم ها می افتد، هدهد به تیز بینی مشهور است و بومان به کور بودن در روز، هدهد شب را در میان آنها به سر می برد و صبح روز بعد می خواهد عزیمت کند. بوم ها به او می گویند این چه بدعتی است که تو می آوری، چه عمل ابلهانه ای، مگر در روز کسی حرکت می کند، روز که همه جا تاریک است و چشم، چشم را نمی بیند؟! اهد هد بی خبر از همه جا جواب می دهد: عجب حرفی می زنی، چطور روز تاریک است؟ همه حرکت ها و کارها در روز می شود. نور خورشید بر همه جا تابیده است.

از بوم ها انکار که در روز کسی نمی بیند و از هدهد اصرار، که همه چیز در روز دیده می شود. سر انجام بوم ها به طرف او هجوم می آورند که این مرغ که نمونه کوری است دم از بینائی می زند! و با منقار و چنگال می افتند به جان او. بخصوص ضربه ها بر چشم فرو می آید. «دشنام می دادند و می گفتند که ای روزبین! زیرا که روز کوری در نزد ایشان هنر بود» هدهد می بیند که دارد کور میشود و جانش نیز در خطر است؛ جز این چاره ای نمی بیند که چشم هایش را بر هم بگذارد و بگوید «من نیز به درجه شما رسیدم و کور گشتم!» آنگاه دست از او بر می دارند، و او تا زنده است چنین وانمود می کند که نابینا است.<sup>۱</sup>

امیدواریم که عالم کسانی از ما، در کار آن نیست که به عالم بومان شبیه گردد، اما زیاد هم نمی توانیم روی آن قسم بخوریم، زیرا بحث بر سر روز بودن یا شب بودن از هم اکنون گاهی خیلی داغ است.

<sup>۱</sup> -مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق سهروردی؛ به اهتمام دکتر سید حسین نصر (ص ۳۰۳-۳۰۴)

[www.nikandishan.org](http://www.nikandishan.org)

[www.nikandishan.org](http://www.nikandishan.org)

یادداشتهای دیگر

فرهنگ در گذشته

در زبان فارسی هیچ کلمه ای به اندازه ی فرهنگ مفهوم وسیع و گرانمایه نداشته. معانی ای که در کتاب های لغت و متن ها به آن داده شده بسیار متنوع و درعین حال به هم پیوسته است، و همه باز می گردند به فضیلت انسانی که از طریق تربیت و کسب دانش احراز می گردد و آنها این ها هستند:

ادب، خرد، دانش، حکمت، فضل، بزرگی، وقار، سنجیدگی، اندازه شناسی، خوشخوئی، بزرگ منشی، و آنچه از آنها حاصل می گردد عبارت است از :

انساندوستی، داد و انصاف، روشنرایی، تهذیب نفس، پختگی، زیرکی، وسعت نظر، گذشت، دانایی، اهستگی، آراستگی و چاره گری.

برای کسب فرهنگ هم می بایست زمینه موروثی فراهم باشد که قابلیت ذاتی و «گوهر» است، و هم اکتساب که از طریق مجاهدت و تربیت اجتماعی حاصل می گردد، فرهنگ در ایران گذشته بیش از آنکه معلومات وسیع و پیچ در پیچ را در بر گیرد، ادب و کمال نفسانی را شامل می شده است. بنا براین جنبه ی کرداری و انسانی آن بر جنبه کتابی و نظریش غلبه داشته ، و هدفش پروردن انسان خوب بوده است . روشن ترین نمونه انسان با فرهنگ قهرمانهای آراسته و خوب شاهنامه هستند چون ایرج ، سیاوش ، کیخسرو و پشتون .

## میراث فرهنگی

وقتی می گوئیم میراث فرهنگی ایران ، گذشته دوری به یاد می آید ، بسیار گسترده و پیچاپیچ که گرانبار است از تجربه ها و دانش ها و دریافت ها و دستاوردها و هنرهای یک قوم ، در طی چند هزار سال : از سفال سیلک و برنز لرستان تا همین امروز قالی ساروق ، و از سرود گاتاها تا تصنیف های عارف قزوینی ، و حجاریهای تخت جمشید و کاشیهای اصفهان و کتابهای ابن سینا و خط مبر و سرکشی های الموت و شهادت سهروردی و آئین ها و عادت ها و ترانه ها و صد ها خرابه و تاریخ و افسانه که حاصل کار و کوشش هزاران هزار با نام و گمنام است ، به صورت توده سترگی از آثار؛ و این توده سترگ درهم و

برهم ، مرغوب و نامرغوب ، میوه مجاهدتی است که برای رسیدن به کنه و عمق زندگی ، به زلال زندگی و به روشنایی بیشتر به کار برده می شده ، و در کلمه و رنگ و نقش و خط و ترکیب معماری و ابزارها و کردارها تجسم یافته است . کارهای کرده شده در گرما و سرما ، در شادی و غم ، امید و اعتقاد و شوق ترس .

من چون چشم خود را می بندم و این گذشته را در ذهن مجسم می کنم ، کاروان عظیمی به نظرم می آید ، در شبی پر ستاره ، با سایه های بلند و همه گام ها و سم ها و زنگوله ها و های های آواهایی مبهم و دور که هرچه نزدیک تر می شود دورتر می نماید و با آنکه روبروی ماست گویی پشت به ما راه می سپرد .

xxx

قومی حق دارد به میراث فرهنگی خود بنازد که خود را شایسته داشتن آن نشان دهد و این به اثبات نمی رسد مگر از این راه که بنماید که خود قابلیت آن را دارد که چیزی بر آن بیفزاید . اما این قابلیت از طریق شناخت و کار نموده می شود . شناخت ، یعنی جدا کردن ارزنده از بی ارزش در همه شئون و در خود فرهنگ نیز . کار ، یعنی خلاقیت و فزاینده . فرهنگ تنها با جنبش و ورزش زنده می ماند ، و این مستلزم آن است که چون موجی که می میرد و بیدرنگ موجی دیگر از آن زائیده می شود ، پیوسته نوشونده باشد ، زمان گذشته را به حال پیوند دهد و این دُمادُم شدگی موج بر موج لا ینقطع ادامه یابد .

دیگر آنکه باید پنجره هایش باز بماند ، برای جریان یافتن هوا و برای داد و ستد ، فرهنگ محتاج گرفتن و دادن است ، چون نخل هائی که با ورزش باد سر بر سر هم می گذارند و بر می دارند ، و بدین گونه بارور می شوند .

xxx